

گفتگو با سلیمان خزائی که عکس‌های ارزشمندی از رهبری در کارنامه خود دارد

عکاس لحظه‌های ماندگار

شرکت می‌کند، صدای انقلاب را می‌شنود و با جریانات انقلابی مشهد به توده مردم گره می‌خورد. صحبت از فعالیت‌های انقلابی‌اش که می‌شود، می‌گوید: «ما مانند همه مردم به تظاهرات می‌رفتیم و برای امنیت شهر، شب‌ها تا صبح پاسداری می‌دادیم. تمام وقایع آن زمان مانند بیمارستان امام رضا (ع) و ماجرای دی ماه مشهد را از نزدیک لمس کردم، اما من تنها نبودم و کار خاصی انجام ندادم. همه، با هم این کارها را انجام می‌دادند.» با پیروزی انقلاب، دوربین را زمین می‌گذارد و به خاطر آموزش‌هایی که در دوران سربازی دیده است، به سمت آموزش نیروهای بسیجی در مسجد جامع رضوی آبکوه، سوق پیدا می‌کند.



عکاس نوجوان

سلیمان خزائی متولد روستای پشت کوه بیهود از توابع قائنات است و تا دوازده سالگی در همان روستای محل تولدش به مدرسه رفته و تحصیلات دوران ابتدایی را به پایان رسانده است. بعد از مهاجرت خانواده‌اش به مشهد، درس را رها می‌کند و به دنبال شغلی برای آینده‌اش می‌رود. به صورت تصادفی با عکاسی و دوربین آشنا می‌شود و از همان زمان عشق دوربین‌ها را به عکاسی می‌داند. «نوجوان بودم که دوربینی خریدم و با آن عکاسی در پارک ملت را شروع کردم. آن زمان شهرداری به عکاس‌ها اجازه می‌داد در گوشه‌ای از پارک از افرادی که تمایل دارند، عکس بگیرند، زیرا دوربین در بین مردم کمتر بود و برخی زائران و مجاوران می‌خواستند لحظات خوبی را که دارند، ثبت کنند. من کارم را دوست داشتم و حتی در زمان‌هایی که برای تفریح به همراه خانواده به بیرون می‌رفتم، با دوربین عکس می‌گرفتم.» کار در کنار سایر عکاسان شهر برای او مانند کلاس درس بوده و کارهای بسیاری را از آن‌ها یاد گرفته است. او برای عکاسی هیچ کلاس و استادی ندیده و فقط از طریق تجربی توانسته است مهارت کسب کند.

سمیرا امنشادی - نزدیک به ۳۰ سال است که جنگ تمام شده است ولی اگر ۱۰۰ سال هم از اتمام جنگ بگذرد، برای بسیاری مانند «سلیمان خزائی» هنوز تمام نشده است. این را می‌توان از کارهایی که برای شهدا و جنگ انجام داده است، فهمید و از روایت‌هایش از داستان عکس‌هایی که از آن روزها گرفته است. همه آن چهره‌های خاکی و مظلوم اما پر غرور و خستگی ناپذیر که روزگاری سوژه‌های لنز دوربینش بودند، رفیقان لحظات تنهایی و دل‌تنگی امروز او هستند و فقط در دلدل با آن‌هاست که می‌تواند در ناملایمات زندگی در این شهر هزار رنگ، دلش را آرام کند. خودش می‌گوید: «هر کاری برای شهدا و جنگ انجام دهم، باز هم کم است. گاهی که دلم می‌گیرد، عکس‌هایشان را نگاه و با آن‌ها در دلدل می‌کنم.» خودش را مدیون همان بچه‌های باصفایی می‌داند که حالا جای خیلی‌هایشان خالی است.

او در دوران دفاع مقدس عکس‌های گزارشی بسیاری گرفته است، اما چند عکس خزائی بسیار معروف است و بسیار دیده شده است که یکی از آن‌ها عکس مقام معظم رهبری با لباس نظامی و چفیه و عبادت حضرت آقا از مجروحان عملیات بدر در بیمارستان امام رضا (ع) است. با او به گفتگو نشستیم تا از کارهایش بر ایمان بگوید.



سرباز دوربین به دست

با شروع جنگ، خود را به لشکر ۷۷ معرفی می‌کند و اسفند ۵۹ به ماهشهر و از آنجا به آبادان می‌رود. دیدن آبادان در حصر برای او بسیار ناراحت کننده است؛ شهری که عروس شهرهای ایران بوده حالا هر لحظه مانند قلبی است که صدای ضربانش قطع نمی‌شود. صدای موشک‌هایی که پالایشگاه را موشک باران می‌کنند، یک لحظه تمام نمی‌شود. مردمی که جانشان را بر می‌دارند و از شهر خارج می‌شوند، حتی زمان ندارند که چمدانی هر چند کوچک ببندند: «دوربینم را با خودم برده بودم و چند عکس از شهر و زمان پیاده شدنمان از هلی‌برد گرفتم. هنگامی که وارد شهر شدیم، با اوضاعی توصیف ناشدنی مواجه شدیم. آب خوردن نداشتیم، حتی وسایل ابتدایی مانند ظرف برای غذا خوردن نداشتیم. غذاها را درون فرغون می‌ریختند، به جای ظرف هم از نایلون استفاده می‌کردیم و برای خوردن از دست‌هایمان. فکر همه رزمنده‌ها چگونه خوردن و خوابیدن و به طور خلاصه رفاه نبود؛ فکر مان، نبرد و آزادسازی مناطق اشغال شده بود. روزها منافقین به شناسایی مناطق ما می‌پرداختند و شب‌ها به نیروهای عراقی گرامی دادند. درگیری، صبح و شب نداشت.» چند ماهی را در آبادان می‌ماند و بعد از برگشت، از طریق بسیج به جهادسازندگی معرفی می‌شود و در امور حراست مشغول به خدمت می‌شود.



عکاسی از مراسم تشییع جنازه

مدتی بعد، دوستی او را به سپاه معرفی می‌کند و با معرفی مهارتش در زمینه عکاسی، به قسمت فرهنگی واحد تبلیغات سپاه می‌رود. قبل از او «عباس مهاجر»، مسئول واحد فرهنگی و عکس، بوده است که خزائی جایگزینش می‌شود.

او به عنوان عکاس واحد تبلیغات در تمام مراسم‌ها شرکت و لحظه‌های تلخ بسیاری را از دریچه دوربینش ثبت و ضبط می‌کند اما هیچ کدام از این عکس‌ها را آرشیو نمی‌کند: «بیت المال بود و نمی‌شد از آن برای خود آرشیو درست کنیم. تمام عکس‌ها و نگاتیوها را تحویل می‌دادم.»

اولین عکسی که از او به چاپ رسیده، عکسی است که از تابوت شهدای عملیات میمک گرفته است: «بعد از عملیات میمک تابوت شهدا را به صحن اداری بسیج در خیابان فداییان اسلام، جنب کارخانه نخریسی آورده بودند و تابوت‌ها مزین به پرچم کشورمان بود.

از این صحنه عکس گرفتم که قبل از تشییع به اندازه ۷۰ در ۱۰۰ چاپ شد.» او و بسیاری دیگر در بند حقوق گرفتن نبوده‌اند: «نایلونی پلاستیکی را که پول درونش بود، اول ماه می گذاشتند روی میز و هر کس به میزان نیازش بر می‌داشت. کسی در بند حقوق گرفتن نبود، حتی برخی آن قدر درگیر کارها بودند که ماه به ماه به خانه نمی‌رفتند.»

مهاجرت به تهران

برای اینکه کارش را حرفه‌ای تر ادامه بدهد، به تهران می‌رود و در یک عکاس خانه در میدان ژاله مشغول می‌شود. این عکاس خانه، هم محل کارش بوده است و هم محل اقامتش: «صاحب عکاسی ارتشی و مردی مؤمن و متدین بود هر چند که بیان نمی‌کرد، بارژیم مخالف بود. در کنار محل کارم مغازه‌ای بود که ساواکی‌ها در آن رفت و آمد داشتند. یک روز یکی از افسران آمد و گفت برای مراسم آبان بگو استادت بیاید. استادم به آن مراسم نرفت و فردای آن روز آن افسر آمد و تا آمد صحبت کنم، با دست سنگینش یک سیلی به گوشم زد و رفت. بعد که اوستا آمد، به او گفتم جور نرفتن شما را من کشیدم. خدا رحمتش کند، او کارهای فنی بسیاری یادم داد؛ از جمله روتوش و چاپ کردن عکس. بعد از مدتی به عکاسی پرتو در ناصر خسرو رفتم و آنجا شاگردی کردم. این اوستا عکاس هم از کاربلدهای آن زمان بود و اسم و رسم در عکاسی داشت. در کنارش کارآموزی کردم و مهارت‌هایم افزایش یافت.» یک سال در عکاسی پرتو کار می‌کند و سپس به سربازی می‌رود و بعد از اتمام دوره سربازی‌اش به مشهد می‌آید. در مسجد و جلسه‌هایی که

